

خاطرات بتول جبینی از ۱۴ سال زندگی مشترک با شهید عزیزا... آقاجان زاده

پرنده‌ای که از ما جدا شد

اهالی خاکریز

خودش را به شکل حاجی فیروز درآورد. آن قدر بچه‌ها را خندانند تا دلخوری امیررضا رفع شد.

● خاک سپاری در روز سیزده به در

از جبهه که نامه می نوشت، هر بار آخر کاغذ یک نقاشی تکراری می کشید، پنج پرنده، دو پرنده بزرگ در پیش و سه پرنده کوچک در پشت سرشان. هیچ وقت توضیح نداد اما من می دانستم که دو پرنده خودم و خودش هستیم و سه پرنده کوچک، محمد علی و امیررضا و مریم گلی.

آخرین باری که نامه نوشت، پانزده روز قبل از عملیات فتح المبین بود. در آن نامه، یکی از پرنده های بزرگ، از بقیه فاصله گرفته بود. بعد از شهادت عزیزم مدام این موضوع در ذهنم می چرخید که او می دانست این آخرین نامه ای است که برای ما می نویسد. همین هم شد؛ روز اول فروردین سال ۶۱ به شهادت رسید. ابتدا پیکرش را به اشتباه به تهران برده بودند، اما روز ۱۲ فروردین پیکرش به مشهد بازگشت و روز سیزده به در هم به خاک سپرده شد.

مثل برادرانش از دو چرخه سواری لذت ببرد. همیشه می گفت: «مگر می شود من دو چرخه سواری بروم و مریم گلی بابا جا بماند؟»

● بابا در نقش حاجی فیروز

بین بچه ها امیررضا از بقیه پر جنب و جوش تر بود و زیاد سرو صدا می کرد. یک روز عزیزا... که خسته بود، به امیررضا تشر زد و گفت: «بنشین دیگر! خسته ام کردی.»

امیررضا خیلی بهش برخورد. رفت به اتاق و چند ساعتی با پدرش قهر کرد. بعد از نصف روز هرچه عزیزا... نازش را کشید، فایده ای نداشت. آخر سر عزیزا... رفت و بازغال، صورتش را سیاه کرد و

رضا ریاحی در زندگی بتول جبینی هنوز هم صدای آرام و دل نشین مردی که دخترش را «مریم گلی بابا» خطاب می کرد می پیچد؛ صدایی که از پشت سال ها دل تنگی می آید، صدای مردی که تمام عمرش را میان عشق به خانواده و میهن تقسیم کرد و هیچ کدام را نیمه کاره نگذاشت.

عزیزا... آقاجان زاده، پدری که شب ها قبل از خواب برای امیررضا و محمد علی قصه می گفت و لبخند مریم گلی اش را زندگی می کرد. در اولین روز بهار سال ۶۱ و در اولین روز عملیات فتح المبین به شهادت رسید. بتول جبینی، همسر شهید، حالا راوی خاطرات اوست.

● دو چرخه سواری خانوادگی

من و آقا عزیزا... چهارده سال زندگی مشترک داشتیم. حاصل زندگی مان دو پسر بود و یک دختر؛ اول خدا محمد علی را به ما داد و بعد هم امیررضا و مریم به دنیا آمدند. عزیزا... بچه ها خیلی مهربان بود. وقتی از بیرون می آمد، بالباس های خاکی و خسته مستقیم می رفت سراغ بچه ها. محال بود بدون بغل کردن آن ها وارد خانه بشود.

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، در تربت جام زندگی می کردیم. عزیزا... دو تا دو چرخه برای محمد علی و امیررضا خریده بود و خودش هم یک دو چرخه ۲۸ چینی داشت. عصر که می شد، همه با هم می رفتند و دو چرخه سواری. یادم می آید مریم کوچک بود و نمی توانست رکاب بزند؛ برای همین عزیزا... روی دو چرخه خودش یک زین کوچک درست کرده بود تا مریم هم



نام و نام خانوادگی: عزیزا... آقاجان زاده

تاریخ تولد: ۱۳۲۰/۱۱/۹

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۸

محل شهادت: شوش، عملیات فتح المبین

نام همسر: بتول جبینی

نام فرزندان: محمد علی، امیررضا، مریم

علی بهمن آبادی، دارنده رتبه ۹ کنکور علوم انسانی، از مسیر تحصیلی اش می گوید

موفقیت با «بی نهایت شو»



امید محله

● برنامه ریزی درسی ات چطور بود؟

از مشاور مدرسه مان اصول کلی برنامه ریزی را یاد گرفتیم و براساس آن برای خودم یک برنامه نوشتم و مطابق آن درس می خواندم.

● تا حالا نمره کم هم گرفته ای؟

بله. حفظ تاریخ برایم سخت است. امتحانات نوبت اول، تاریخ را گذاشتم شب امتحان بخوانم که در ذهنم بماند اما بدتر شد و نمره ۵ گرفتم. البته بعدش در نوبت دوم و نهایی ۲۰ گرفتم. این قدر کتاب را ورق زده و خوانده بودم که صفحاتش داشت از هم جدا می شد.

● از کتاب های کمک درسی هم استفاده کردی؟

فقط برای یک درس. باقی را خودم خواندم. به نظرم استفاده بیش از حد از کتاب های کمک درسی حتی می تواند مضر باشد، به خصوص در رشته انسانی. فرد باید آن قدر کتاب را بخواند تا آن را حفظ شود. همین کافی است.

● اوقات فراغت چطور می گذرد؟

به کوه می روم. کتاب های علمی هم مطالعه می کنم. معتقدم ورزش در روزهای پشت کنکور خیلی ضروری است و به کاهش اضطراب کمک می کند.

● برنامه ات برای آینده چیست؟

می خواهم هم زمان با اینکه در رشته روان شناسی ادامه تحصیل می دهم، در اندیشه ها و پژوهش ها کارهای تحقیقاتی انجام دهم.

● اهل شعر و شاعری هم هستی؟

دیوان های اشعار را می خوانم اما هنوز خودم نتوانسته ام شعر بسرایم.

● به چه شعرهایی علاقه داری؟

تمثیل های مولانا و حال و هوای اشعار اخوان ثالث و شاهنامه فردوسی را دوست دارم.

● از زمان کنکور بتو. روزی چند ساعت درس می خواندی؟

حدود پنج شش ساعت. اما همین با تمرکز و آرامش بود. خیلی های بیشتر از این می خوانند اما چون تمرکز ندارند نتیجه خوبی نمی گیرند.



فهمیده شهری روزی که سامانه اعلام

نتایج کنکور امسال، نام علی بهمن آبادی را به عنوان رتبه ۹ علوم انسانی نشان می داد. پدر و مادرش باور نمی کردند و می گفتند شاید اشتباه باشد تا اینکه یکی از بستگان برای تبریک تماس گرفت و گفت نام این دانش آموز موفق محله سرفرازان را جزو نفرات برتر کنکور دیده است. البته این نتیجه برای خود علی آن قدر هایبگانه نبود و براساس نتایج تست هایی که می زد، توقع چنین رتبه ای را داشت.

● چه چیزی بیشتر از همه در موفقیتت تأثیر داشت؟

کلاس نهم که بودم در دوره «بی نهایت شو» آستان قدس شرکت کردم. این دوره به لحاظ معرفتی و سبک زندگی، من را متحول کرد و همه موفقیت هایم را نتیجه آن می دانم.

● تلاش خودت چقدر بوده است؟

خودم هم تلاش کردم ولی حتی تلاش و تمرکز من نتیجه شرکت در آن دوره بود. قبل از آن خیلی دل به درس نمی دادم.

● چه شد که به رشته انسانی رفتی؟

به موضوعات فلسفی و نظری علاقه داشتم. پدرم که به بوستان سعدی علاقه دارد، به شوخی می گفت برو رشته انسانی تا بتوانی برایم شعر بخوانی. ولی جدی جدی من سراز رشته انسانی درآوردم.